



درمحضرشوینهاور

www.ketab.ir

میشل ولبک

بامقدمه‌ای از نوواک لوشووالیه

ترجمه فرزانه بیطرفان

در محضر شوپنهاور

www.ketab.ir



بنگاه ترجمه و نشر
کتاب پارسه

سرشناسه: اوئلبک، میشل، ۱۹۵۶ - م. Houellebecq, Michel, 1956-
عنوان و نام پدیدآور: در محضر شوپنهاور (با مقدمه‌ای از نوواک لوشو والیه)/ میشل ولبک/ ترجمه
فرزانه بیطرفان

مشخصات نشر: تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه ۱۴۰۰

مشخصات ظاهری: ۸۸ ص

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۵۳-۸۴۱-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: En présence de Schopenhauer

یادداشت: کتاب حاضر از متن انگلیسی با عنوان "In the Presence of Schopenhauer"

به فارسی برگردانده شده است.

موضوع: شوپنهاور، آرتور، ۱۷۸۸ - ۱۸۶۰ م. -- تأثیر/ اوئلبک، میشل، ۱۹۵۶ - م.

--- فلسفه

رده‌بندی کنگره: B ۳۱۴۸

رده‌بندی دیویی: ۱۹۳

شماره کتابشناسی ملی: ۸۶۸۸۱۰۴



■ در محضر شوپنهاور

میشل ولبک ترجمه فرزانه بیطرفان

آماده‌سازی و تولید: بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

طراحی گرافیک: پرویز بیانی چاپ و صحافی: دالاهو

نوبت و شمارگان: چاپ اول ۱۴۰۱، ۱۱۰۰ نسخه

همه حقوق چاپ و نشر برای بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه محفوظ است.

هرگونه اقتباس از این اثر، منوط به دریافت اجازه کتبی از ناشر است.

بنگاه ترجمه و نشر کتاب پارسه

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، خیابان شهدای زاندارمیری شرقی، پلاک ۷۴،

طبقه سوم، تلفن، ۶۶۴۷۷۴۰۵

www.parsehbook.com / info@parsehbook.com

@ketabeparseh

فروشگاه: تهران، خیابان ولیعصر، روبروی دوراهی یوسف‌آباد، پلاک ۱۹۴۱

تلفن: ۸۸۹۱۸۹۴

فهرست

۱۱	پیشگفتار: تاریخچه یک انقلاب
۲۵	دوستان، کودکی را وانهد و بیدار شود
۲۹	فصل یکم: جهان تصور من است
۳۹	فصل دوم: نگرستن به چیزها با توجه کامل
۵۳	فصل سوم: هم بدین سان است که اراده زندگی به خود عینیت می یابد
۶۳	فصل چهارم: تاثیر جهان
۷۱	فصل پنجم: چگونه هدایت زندگی: آنچه ما هستیم
۸۵	فصل ششم: چگونه هدایت زندگی: آنچه ما هستیم

پیشگفتار

تاریخچه یک انقلاب

وقتی در سال ۲۰۰۵ میل ولبک این ترجمه از کار شوپنهاور و شرح و تفسیر بر آن را آغاز کرد اقدامی طاقت فرسا و نسبتاً تعجب آور از جانب ولبک و عملی که بر شدت عشق و علاقه او به شوپنهاور گواهی می دهد - به تازگی کار نوشتن امکان یک جزیره را به پایان برده بود.^(۱) او چند هفته ای را به این پروژه تازه اختصاص داد و ابتدا در این فکر بود که آن را تبدیل به یک کتاب کند؛ سپس، نسبتاً به سرعت، این کار را رها کرد. اما در همین اثنا تقریباً سی قطعه گزیده از دو مورد از معروف ترین آثار شوپنهاور (۱۸۶۰ - ۱۷۸۸) را ترجمه و بر آن ها شرح و تفسیر نوشت؛ جهان همچون اراده و تصور^(۲) و گزین گویه هایی در باب حکمت زندگی.^(۳) اولی، اثر اصلی فیلسوف، حاصل یک عمر کار وی نیز بود: شوپنهاور جوان که به تازگی از رساله دکترایش دفاع کرده بود، از سال ۱۸۱۴ تا ۱۸۱۸ فشرده روی آن کار کرد، و نسخه ای اولیه از کتاب در سال ۱۸۱۹

به انتشار رسید؛ اما وی همچنان به افزودن مطالب جدید به آن ادامه داد، و اثر همراه با ویراست‌های پی‌درپی‌اش رشد کرد و بالید تا اینکه تبدیل به کتاب با عظمتی شد که امروزه می‌شناسیم، کتابی که اغلب در چند جلد منتشر می‌شود. با این همه، فقط با انتشار متعلقات و ملحقات (۱۸۵۱) بود که شوپنهاور عاقبت - بسیار دیر هنگام در زندگی - به آن موفقیت عمومی‌ای دست یافت که همواره بدان امید داشت: در همین رابطه از وی نقل می‌کنند که گفته است: «کمدی شهرت من آغاز می‌شود، اما حالا که موهابم سفید شده‌اند به چه دردم می‌خورد؟» متعلقات و ملحقات کتابی بود که در آن شوپنهاور جستارهای گوناگونش (از جمله «گزین گویه‌هایی در باب حکمت زندگی») را یکجا جمع می‌آورد و نکات اساسی آموزه‌اش را تنظیم می‌کند.

با این همه، کتاب در محضر شوپنهاور، فقط یک شرح و تفسیر نیست: داستان یک مواجهه نیز به شمار می‌رود. ولبرگ، پیرامون ۲۵ یا ۲۷ سالگی - در نیمه نخست دهه ۱۹۸۰ - تقریباً به گونه‌ای اتفاقی، کتاب گزین گویه‌هایی در باب حکمت زندگی را از کتابخانه امانت گرفت:

در آن زمان، پیشاپیش با بودلر، داستایفسکی، لوتره‌آمون، ورن، تقریباً همه رمانتیک‌ها، آشنا بودم؛ به اضافه تعداد بسیاری آثار علمی - تخیلی. کتاب مقدس، افکار پاسکال، شهر کلیفورد دی. سیماک، کوه جادویی توماس مان را خوانده بودم. شعر می‌سرودم؛ دیگر این‌طور احساس می‌کردم که دارم بازخوانی می‌کنم، نه اینکه بخوانم؛ فکر می‌کردم دست‌کم به پایان یکی از دوره‌های کشف و اکتشافم در ادبیات رسیده‌ام. و در همین هنگام بود که، ظرف چند دقیقه، همه چیز از اساس تغییر کرد.

این شوکی سرنوشت ساز بود: ولبیک جوان به گوشه و کنار پاریس سر زد، و در نهایت نسخه‌ای از جهان همچون اراده و تصور را به دست آورد، اثری که کاملاً ناگهانی به «مهم‌ترین کتاب جهان» تبدیل شده بود؛ در نتیجه این مطالعه تازه‌اش، به گفته وی «همه چیز از اساس تغییر کرد».^(۴) به گفته فرانسوا، راوی رُمان تسلیم، «نویسنده فراتر از هر چیز موجودی است، انسانی که در کتابش حضور دارد»^(۵) و «فقط ادبیات می‌تواند امکان دسترسی به ارواح را در جهان دیگر برایمان فراهم آورد - دسترسی مستقیم‌تر، کامل‌تر و عمیق‌تری از آنچه می‌توانید در گفت‌وگو با دوستان به دست بیاورید»^(۶) بدون شک دقیقاً همین احساس رازآمیز و تکان‌دهنده بود که ولبیک هنگام کشف اثر شوپنهاور در خود تجربه کرد؛ و نیز بدون شک همین مواجهه بود، مواجهه‌ای این چنین سرنوشت ساز، که وی دوست داشت با دست‌یازیدن به نگارش این متن، که عنوان معنادار در محضر شوپنهاور را یدک می‌کشد، خوانندگانش را در آن سهم سازد. قدرت مکاشفه اثر شوپنهاور بی‌گمان با شوک تشخیص المثنای، کسی که آدمی بی‌درنگ در می‌یابد با او می‌توان از مصاحبتی طولانی محظوظ شد، مرتبط بوده است. شوپنهاور، این متخصص رنج، بدبین رادیکال، مردم‌گریز خلوت‌نشین، از قضا «جان تازه‌ای» به مطالعات ولبیک بخشید - وقتی دو نفر باشید کمتر احساس تنهایی می‌کنید. حقیقت آنکه حتی جای تردید است که آیا ولبیک قبل از خواندن شوپنهاور خود

۱. Submission؛ رمانی نوشته میشل ولبیک (تمامی پانویست‌ها از مترجم است).

۲. alter ego؛ رفیق شفیق، همدم

پیشاپیش شوپنهاوری نبود - یا آنکه مطالعه شوپنهاور بود که او را تبدیل به کسی کرد که می‌شناسیم؟ آیا او خودش پیشاپیش، از بیخ و بُن، (با جهان، با انسان‌ها، با زندگی) «قهر»^(۷) نبود، یا اینکه شوپنهاور بذره‌های این تعارض را در وجودش پاشید؟ و لبیک خود پیشاپیش به سگ‌ها بیشتر از گونه آدمی علاقه داشت - یا اینکه باید در اینجا نیز مثل جاهای دیگر نفوذ شوپنهاور را تشخیص دهیم؟ البته، این موضوع اهمیت چندانی ندارد: ما در اینجا می‌خواهیم بوالفضولانه سر از رازهای یک رابطه دراز آهنگ دریاوریم. با این همه، آنچه قطعی است اینکه در سال ۱۹۹۱، سالی که نخستین اثر ولبیک به انتشار رسید، شوپنهاور همه‌جا حاضر بود: در عنوان (بدجور شوپنهاوری) جستارش در باب عشق و عاشقی، موسوم به ضد جهان، ضد زندگی؛^(۸) در همان نخستین جمله زنده ماندن،^(۹) «جهان رنجی گسترنده است»، که با خشم این گلین گویۀ شوپنهاور را فریاد می‌آورد که «رنج ذاتی کل حیات است»؛^(۱۰) و حتی این ابیات (به تعبیری ملایم) شگفت‌انگیز در نخستین مجموعه‌اش، جست و جوی شاد کامی:

می‌خواهم که به تو بیندیشم، ای آرتور شوپنهاور،

دوستت دارم و تو را در انعکاس پنجره می‌بینم،

جهان بُن بست است و من دل‌تکی پیرانه سر نیستم

هوا سرد است. هوا بس سرد است. ای زمین، بدرود.^(۱۱)

۱. ترجمه تمامی قطعات شوپنهاور از مترجم است؛ هر چند برگردان فارسی این آثار نیز در دسترس بود، اما متأسفانه آن‌ها از نظر من دقیق نبودند. لذا، ارجاعات پایانی هر فصل به همان آثار لاتین (انگلیسی) حفظ شده است.

به این ترتیب، این مواجهه به تقریب مواجهه‌ای از نوع عشق در نگاه اول بود. اما به گونه‌ای چشمگیر همانند یک انقلاب نیز بود. چرا که فلسفه شوپنهاور، که هدفش پرورش «اندیشه‌ای واحد»^(۱۲) قادر به تبیین واقعیت در مقام یک کلیت با همه پیچیدگی‌هایش است، از همان آغاز همچون کارگزار پُر اُبهت حقیقت و لبک را زیر تأثیر خود نهاد. شوپنهاور چشمان و لبک را گشود و به او آموخت تا دربارهٔ جهان آن‌سان که فی‌نفسه هست تأمل کند - جهانی که نیروی محرکهٔ آن «ارادهٔ زندگی» کور و پایان‌ناپذیری است که ذات همه چیز را تشکیل می‌دهد، از مادهٔ لخت گرفته تا آدمی، از رهگذر گیاهان و جانوران. نزد شوپنهاور، این «اراده» که با اصل عقل بیگانه است، پایه و اساس سرشت بی‌معنی و تراژیک کل وجود را تشکیل می‌دهد، وجودی که رنج‌هایش هم‌گریزناپذیرند (چرا که «هر خواستنی ریشه در نیاز، و در نتیجه در محرومیت، و در نتیجه در رنج، دارد»)^(۱۳) و هم‌نهی از هرگونه توجیه. این موضوع همچنین علت بدبینی پُر آوازه شوپنهاور را نیز روشن می‌سازد. این به‌طور قطع یک بدبینی رادیکال است؛ اما بدبینی پویایی نیز محسوب می‌شود، چرا که، طبق نظر و لبک، «توهم‌زدایی چیز بدی نیست».^(۱۴) و شوپنهاور، بر اساس فرمول نیچه در سومین پاره از تأملات نابه‌هنگام،^(۱۵) از قضا در زمرهٔ بهترین «آموزگاران» قرار دارد. به گفتهٔ نیچه، سخنان وی شبیه حرف‌های پدری است که به پسرش پند می‌دهد: «خطابه‌ای است صادقانه، آرامش‌بخش و خیرخواهانه در برابر حضاری که با عشق و علاقه به او گوش می‌سپارند».^(۱۶) اثر شوپنهاور مکتبی اخلاقی

است که خصلت‌های صداقت، وقار و ثبات قدم را که همان ویژگی‌های سرشت‌نمای نویسنده کتاب‌اند به درون خواننده نفوذ می‌دهد؛ طبق نظر نیچه، این اثر دوره‌ای آموزشی در باب سبک نویسندگی نیز تلقی می‌شود (چرا که اخلاق و سبک دو روی یک سکه هستند): «روح زمخت و نتراشیده و تا اندازهای خرس‌مانند شوپنهاور به ما یاد می‌دهد تا غیاب لطافت و افسون شاهانه نویسندگان خوب فرانسوی را آن قدرها هم احساس نکنیم که به دیده‌مان تحقیر آمیز بیایند.»^(۱۷) آیا نیچه همواره به تمامی نتایج این موضوع عمل می‌کرد؟ و لُبک که به یقین چنین می‌کرد: از سر تصادف نیست که او پیوسته به همه کسانی که بی‌وقفه بر اثر فقدان سبک سرزنش‌اش می‌کنند با نقل این گفته معروف شوپنهاور پاسخ می‌دهد: «نخستین و به تقریب تنها - شرط برای سبک خوب این است آدمی حرفی برای گفتن داشته باشد.»^(۱۸)

چنان که میشل اون فری^۱ قاطعانه نشان داده است، در واقع کل آثار ولُبک را می‌توان از رهگذر صافی فلسفه شوپنهاور خواند.^(۱۹) در آثار هر دو، رنج بدیهی فرض گرفته می‌شود، و در هر دو بدبینی یکسانی به چشم می‌خورد، همین‌طور تصور یکسانی از سبک، و حتی تأکید محوری یکسانی روی شفقت به عنوان اساس اخلاق؛ همچنین هر دو آن‌ها می‌توان همان سرشت رستگاری‌بخش تأمل زیبایی‌شناسانه، و نیز همان امکان‌ناپذیری «در خانه بودن» در جهان، را یافت. با مشاهده

این نفوذ، دیگر جای تعجبی ندارد که ولبک در محضر شوپنهاور را گونه‌ای ادای احترام به‌شمار می‌آورد: «قصد دارم، از رهگذر برخی از قطعات محبوبم، نشان دهم که چرا نگرش فکری شوپنهاور از نظر من همچنان الگویی برای هر فیلسوفی در آینده است؛ و نیز اینکه چرا نمی‌توانید نسبت به او عمیقاً احساس دین نکنید، ولو در تحلیل نهایی خودتان را مخالف او بیابید.»^(۲۰)

اما این اقدام آشکار می‌کند که ولبک به این پروژه پایبند نمی‌ماند. و همین است که نقطه قوت و یکی از جذابیت‌های اصلی آن را تشکیل می‌دهد: کار شوپنهاور، در شرح و تفسیرهای فشرده و گاه دشوار ولبک بر قطعاتی که او خود از حمت ترجمه‌شان را می‌کشد، برای او بیشتر از آنکه چونان درسی پدیدار شود که با شکیبایی و به گونه‌ای ستودنی حل و جذب شده است، یا حتی چونان یک الگو همچون ماشین پُر اُبهتی ظاهر می‌شود که می‌توان با آن اندیشید. تحلیل‌های ولبک رفته رفته خود را از قید ظاهر متن می‌رهانند، و آنچه در برابر خود می‌یابیم خطوط کلی کندوکاو در مسائلی است که فیلم‌های خون‌آشامی^۱ و [...] در هنر پیش می‌کشند، و همین‌طور نقد فلسفه‌های پوچ‌گرا [آبزورد]^۲، و کمی جلوتر، تأمل در باب پیدایش شعر شهری، دگردیسی‌های هنر سده بیستم و «تراژدی ابتذال» که «کار نوشتن‌اش همچنان باقی مانده است». گستره

1. splatter films

۲. تمامی عبارت‌های افزوده درون قلاب ([]) از مترجم است؛ افزوده‌های نویسنده درون آکولاد ({} آمده‌اند.

پنهاوری از ایده‌ها در این تمرین به شدت شخصی انعکاس می‌یابد (همه چیز در اینجا کاملاً ولبکی به نظر می‌رسد، از جمله یادداشتی که «زندگی کوچ‌نشینان» را که زاییده «نیاز» است، با «زندگی توریست‌ها» مقایسه می‌کند که ریشه در «ملال» دارد؛ و به نظر می‌رسد که این آزمایش فکری پیشاپیش در حال گشودن افق‌های دیگری باشد. از همین رو، بی‌گمان از سر تصادف نیست که در محضر شوپنهاور پیش از نقشه و قلمرو ظاهر می‌شود، اثری که، در میان تمامی رُمان‌های ولبک، بیش از همه شوپنهاوری است.^(۲۱)

داستان‌های عاشقانه پایان بدی دارند، و ولبک ادعا می‌کند که «تقریباً یک دهه» پس از کشف شوپنهاور از او فاصله گرفته است. به گفته خودش، مواجهه‌ای دیگر، با آگوست کنت، او را واداشت تا، «با شور و اشتیاقی سرخورده»، پوزیتیویست بشود.^(۲۲) مسیر تازه معقول (و اجتناب‌ناپذیری) برای او، که در عین حال خالی از هر گونه شوق و ذوقی بود، و آن اشتیاق پُرشوری را نداشت که کشف شوپنهاور را همراهی می‌کرد. مقاله موسوم به «رویکردهایی به نابه‌سامانی»،^۱ که نخستین بار در سال ۱۹۹۳ به انتشار رسید^(۲۳)، تقریباً باید مربوط به همان سال‌ها باشد. در این مقاله، ولبک، شوپنهاور را نشان می‌دهد که دقیقاً همان چیزی بر او مستولی است که از باور بدان سر باز می‌زد، چیزی که درست در قلب آموزه پوزیتیویستی قرار دارد: حرکت تاریخ به گفته ولبک، اکنون

به نظر می‌رسد مکاشفه شوپنهاور در باب جهان چنان چیزی که «از یک سو همچون اراده (همچون تمنا، همچون امیال حیاتی) موجودیت دارد، و از سوی دیگر همچون تصور [بازنمود] ادراک می‌شود (در ذات خود خنثی، معصومانه، مطلقاً عینی، و در نتیجه قابل بازسازی زیبایی‌شناسانه)» از رونق افتاده باشد. در عمل روشن می‌شود که این مکاشفه، مکاشفه‌ای که شوپنهاور آن را قطعی و نهایی می‌داند، توسط «منطق سوپرمارکت» که بر لیبرالیسم معاصر غلبه دارد شکست خورده است: به جای «نیروی طبیعی [ارگانیکی] محضی که سرسختانه برای ارضا جدو جهد می‌کند» و واژه «اراده» القاگر آن است، انسان معاصر چیزی جز «امیال پراکنده» و «رگودی معین در اراده» نمی‌شناسد؛ و اما در مورد تصور [بازنمود ذهنی]، این مفهوم نیز، که «عمیقاً به معنا آلوده شده» است و توسط حالتی دائمی از خوداگاهی تضعیف گشته، «تمامی معصومیت‌اش را از دست داده است» - به گونه‌ای که «فعالیت هنری و فلسفی» به طور همزمان چنان امکان مفاهمه میان انسان‌ها تحلیل رفته است.^(۲۴) بدین سان، به قهقرا «به جوئی ناسالم، کاذب و سراپا مضحک» باز می‌گردیم.^(۲۵) پس، تاریخ ما را از بدبینی نجات نداده است - به هیچ وجه؛ بلکه در نهایت صرفاً با ویران کردن شالوده‌های فلسفه شوپنهاور نتایج آن را وخیم‌تر کرده است. آیا به این معناست که تاریخ این فلسفه را از هرگونه اعتباری انداخته است؟ برای پاسخ به این پرسش، فقط کافی است به راه‌حلی برسیم که ولبیک در پایان مقاله‌اش توصیه می‌کند: «با این همه، با حرکت کردن خارج از جریان اطلاعات و تبلیغات برای

۲۰ ■ در محضر شوپنهاور

مدتی، هر فردی می‌تواند در خود نوعی انقلاب سرد پدید بیاورد. کاملاً ساده است: اتخاذ موضعی زیبایی‌شناسانه نسبت به جهان هیچ‌گاه راحت نبوده است: فقط باید کنار بایستید.»^(۴۶) اراده را به حالت تعلیق در آورید، به شکاف [میان بود و نمود] آگاه باشید، فعالانه ناهماهنگی را تمرین کنید: [این یعنی] شوپنهاور، اکنون و تا همیشه.

آگات نوواک - لوشوالیه^۱

www.ketab.ir